



دنیای وارونه‌ی روزنامه‌نگاری بورژوایی

نقدی بر یادداشت «سالکان ظلمات»

نصرت امیری

سیاست‌های مبتنی بر رفاه اجتماعی که بنا به اعتراف بسیاری از نظریه‌پردازان دست‌راستی صرفاً باجی موقت بود که دولت‌های طرفدار «بازار آزاد» از ترس چیرگی «کمونیسم» به نیروهای کار دادند تا مقاومت آنها را در هم بشکنند، امروز از اغلب جوامع رخت بر بسته و موجب شده بسیاری از مردم دنیا بار دیگر با مشکلات اصلی زندگی‌هایشان مواجه شوند. بیماری کرونا که در مدتی کوتاه سراسر جهان را گرفتار کرده و بنا به آمارهای رسمی تا به امروز دست کم چهارصد هزار کشته به جای گذاشته واقعیت منطق سرمایه را برای بسیاری ملموس کرده است. آنهایی که شانس آن را داشتند تا شغلی گیر بیاورند، در تعطیلات اجباری ناشی از کرونا دریافتند چقدر زندگی‌هایشان در بطالت شغلی تکراری، خسته‌کننده و طولانی که هیچ ارتباطی با نیازها و علائق‌شان نداشته تلف شده است. به‌علاوه دریافتند جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند بر پایه‌ی چه «ارزش»‌هایی استوار شده و تا چه حد مسیر زندگی‌شان به دور از «آرمان‌های انسان‌دوستانه»‌ای ترسیم شده که سرمایه‌داری و طرفداران پروپاقرصش در این سال‌ها مدعی‌اش بوده‌اند. «تعدیل» وسیع نیروها در بخش سلامت و کمبود وسایل حیاتی پزشکی که در کشورهای «پیشرفته» کار را به آنجا رساند که بین بیماران دست به انتخاب بزنند و در شرایط بحرانی «نیروهای کار» را نجات دهند و سالمندان از کارافتاده را قربانی کنند پرده از بسیاری توهمات برداشت.

اگرچه نقد دولت‌های به اصطلاح سوسیالیستی «واقعا موجود» دقیقاً از دل خود سنت چپ آغاز شده و بسیاری از متفکران این سنت، نظام‌های موجود سوسیالیستی را انحرافی دست‌پرورده‌ی کارشکنی‌ها و جنگ‌های قدرت‌های سرمایه‌داری دانستند که در نهایت امر به «سرمایه‌داری دولتی» تبدیل شده و فرسنگ‌ها از مسیر اصلی فاصله گرفته، با این حال، برای مدت‌ها تبلیغات و ایدئولوژی راست موفق شده بود کل پروژه‌ی چپ را

بدنام کند و هرنوع اندیشیدن به بدیل «سوسیالیستی» را حماقتی از نوع آزموده را آزمودن خطا است جلوه دهند.

تشدید مشکلات و بحران‌های مداوم سرمایه‌داری در سال‌های اخیر باعث شد سم‌پاشی‌های کودکانه‌ای از این دست علیه کل پروژه‌ی چپ و برنامه‌ی پژوهشی سوسیالیستی دیگر موثر نباشد و امروز می‌توان در سراسر دنیا نشانه‌هایی آشکار از شور واقعی زندگی را دید. مردم بار دیگر به اهمیت اندیشیدن به شیوه‌های بدیل زندگی جمعی پی‌برده‌اند و کمونیسم توانسته بار دیگر از قالب هویتی متصلب که راست بدان نسبت می‌داد خارج شود و به مسئله‌ی مشترک ساکنان زمین بدل شود. همین جاست که می‌توان ترس را در وجود حامیان پروپاقرص نظم موجود دید. یکی از جدیدترین نمونه‌های این تلاش‌های کلیشه‌ای در جهت بدنام کردن چپ یادداشتی است به قلم امیرحسین خالقی که شیوع «طاعون» چپ را هشدار داده است.^۱ خالقی در نهایت دست‌پاچگی به «ترور کارآفرین نمونه» فاتح یزدی در سال ۱۳۵۳ می‌پردازد، تا گوشزد کند «وقتی افراد واقعی از پوست و گوشت و استخوان اهمیت کمتری از آرمان‌های انتزاعی پیدا کنند باید هم به انتظار چنین فجایعی نشست».



شکی نیست که ترور روی دیگر اعدام است و هدف این یادداشت به هیچ‌وجه دفاع از این عمل نیست. به‌علاوه، اغلب نیروهای چپ چه در ایران و چه در خارج از ایران سال‌هاست پی برده‌اند هرقدر هم نیروهای حاکم تلاش کنند تا جنبش‌های رهایی‌بخش از سر استیصال به ترور روی بیاورند، نباید در این دام بیفتند.^۲ چرا که ترور فردی اثری ندارد جز تقویت فشارهای امنیتی و تحریف مسیر اصلی دست‌یابی به دموکراسی رادیکال؛ یعنی شکلی از دموکراسی که برخلاف نوع صوری موجودش بر این باور استوار است که فرد آدمها باید از حق اثرگذاری واقعی بر هستی اجتماعی‌شان برخوردار باشند نه اینکه «آدم‌هایی از گوشت و پوست و استخوان» بدل شوند به موجودیت‌های انتزاعی همچون «نیروهای کار» و عددهایی برای بازی بی‌حاصل شرکت در انتخابات صوری، آنهم در شرایطی که حتی «جان» آدمها هم ارزشی برابر ندارد.

به این ترتیب، قصد ما از رجوع به تحلیل خالقی نه دفاع از ترور، بلکه دقیقاً تشریح نحوه‌ی «استدلال» او و بازگویی تاریخی است که از قضا قانون وقیح سرمایه را به وضوح آشکار می‌کند.

خالقی ابتدا سعی می‌کند اعتصاب و نارضایتی کارگران و کشتار متعاقب آن را موضوعی کم‌اهمیت جلوه دهد:

«اردیبهشت ۱۳۵۰ کارگران کارخانه‌ی جهان چیت در چهارصد دستگاه کرج اعتصابی ترتیب داده بودند که **از قزاق** به دلیل اعتراض به پایین بودن دستمزدها و طولانی بودن ساعات کار و بیمه بوده است. اعتصاب حدود سه روز ادامه پیدا می‌کند و **البته سرانجام به خشونت می‌رسد**، گفته می‌شود کارگران تصمیم می‌گیرند به جای محوطه کارخانه کار را **به خیابان بکشانند** و از کرج به سمت تهران راهپیمایی کنند، در میانه راه در حدود کاروانسرای سنگی پلیس به آنها حمله می‌کند و آنها را با شلیک گلوله متوقف می‌کنند؛ در این حادثه تلخ **سه نفر** از کارگران کشته و البته تعداد زیادی هم زخمی می‌شوند. **به تدریج بهبودهایی انجام می‌گیرد و دستمزد کارگران افزایش پیدا می‌کند و البته ساعت کار هم کاهش می‌یابد و مسئله بیمه نبودن هم حل می‌شود.**» (تاکیدها از اضافه شده است)



خالقی با تبعیت از منطق توضیح حاکمانه به شیوه‌ای پارانوایی می‌کوشد اعتراض و اعتصاب کارگران را نتیجه تحریکاتی از «خارج»، این بار از سوی گروه‌های چپ، معرفی کند؛ گویی کارگران در سایه‌ی الطاف سرمایه در رفاه و آسایش زندگی می‌کرده‌اند و مشتکی فعال چپ در این رابطه‌ی عاشقانه اختلال ایجاد کرده‌اند و کارگران را به اعتراض و اعتصاب برانگیخته‌اند. اگرچه مثل بسیاری از دیگر وقایع تاریخ ایران، در مورد این واقعه هم اطلاعات کاملی در دست نیست، جست‌وجویی سر دستی در منابع موجود عمق فاجعه را تا حدی روشن می‌کند. نکته‌ای که در تمامی منابع تکرار می‌شود و البته از سود کلان کارخانه هم می‌توان به صحت آن پی برد، این است که حتی مطابق قانون کار آن‌زمان مزد کارگران به ازای ۸ ساعت کار مبلغی بین ده تا دوازده تومان بوده است. اما فاتح یزدی حتی همین قانون ظالمانه را هم رعایت نمی‌کرده و در ازای ۱۲ ساعت کار مبلغی بین ۵ تا ۷ تومان به کارگران می‌داده و البته زن‌ها و بچه‌ها که بیش از نیمی از کارگران کارخانه‌ی چیت جهان را تشکیل می‌دادند مزدی حدود ۳ تا ۴ تومان می‌گرفتند^۳. به‌علاوه هیچ‌کدام از کارگران بیمه نبوده‌اند. پیش از سال ۱۳۵۰ کارگران بارها و بارها به این مسئله اعتراض کرده بودند و بسیاری از آنها به همین دلیل اخراج شده بودند. به‌علاوه رفتار فاتح یزدی با کارگرانی که بدنال‌حق و حقوق خود بوده‌اند همواره با تحقیر همراه بوده و حتی اگر چند دقیقه دیرتر از ساعت هشت به کارخانه می‌رسیدند راهشان نمی‌دادند یا اگر بافت پارچه کمی شل می‌شد آنها را کتک می‌زدند. اما در ششم اردیبهشت سال ۵۰ بالاخره اعتصابی بزرگ شکل می‌گیرد. پس از سه روز اعتصاب، ابتدا نماینده‌ی اداره کار کرج به این کارخانه می‌رود ولی برخلاف تصور کارگران به جای دفاع از حقوق آنها با بددهنی آنها را تهدید به اخراج

می‌کند. به دنبال آن سرهنگ منصوری فرمانده ژاندارمری کرج با یک اکیپ سرباز وارد کارخانه می‌شود و «به کارگران گوشزد می‌کند چنان بلایی بر سر آنان خواهد آورد که دیگر هوس اعتصاب نکنند.» ولی کارگران در مقابل این تهدیدها جوابشان این بود که «اگر جلو آتش و گلوله برویم بهتر از این است که این زندگی را تحمل بکنیم!» این وضع تا نزدیکی‌های ظهر ادامه پیدا می‌کند و «سرانجام سربازان که مقاومت کارگران را دیدند با خشونت آنها را از کارخانه بیرون انداختند.»^۴ پس از آن کارگران تصمیم می‌گیرند به سمت وزارت کار در تهران بروند و آنجا دست به راهپیمایی بزنند.

یکی از کارگرانی که در جریان تیراندازی همان روز، **پایش را از دست داده** می‌گوید:

حدود ساعت دو نیم از کارخانه خارج شدیم. **درطول راه تعدادی از کارگران کارخانه‌های دیگر وحتا مردم عادی هم به ما پیوستند.** ساعت ۵ عصر به نزدیکی کاروانسرا سنگی رسیدیم. ژاندارم‌ها در سه ردیف در حال آماده‌باش ایستاده بودند. وقتی به نزدیک آنها رسیدیم به ما حمله کردند. بعضی با چوب و چماق به جان جمعیت افتادند و کارگران هم با سنگ به مقابله پرداختند. چند لحظه بعد، صدای رگبار گلوله همه چیز را عوض کرد. وحشت‌زده فرار کردیم. کنار پیاده‌رو، وسط خیابان و حتا توی جوی‌ها انباشته از آدم بود. بعد از چند لحظه سکوت صدای ناله و فریاد بلند شد. من که پایم تیر خورده بود وسط خیابان افتاده بودم. یکی از دوستانم که تیر به سینه‌اش خورده بود و آخرین لحظات زندگی را می‌گذراند روی سینه‌ی من افتاده بود. او فقط ۱۶ سال داشت. ماموران نمی‌گذاشتند کسی به کمک ما بیاید و ما از خونریزی و درد به خود می‌پیچیدیم. یکی از کارگرها به نام عباس کمالی [رفت به سمت] صف ژاندارم‌ها و در حالی که لباسش را بالا زده بود، به فرمانده گفت: "من هفت بچه دارم ولی از مردن ترس ندارم بزنید بزنید..." آن روز از کارگران جهان **چیت حداقل سه نفر کشته و ۱۶ نفر زخمی شدند. از مردم و رهگذران هم حداقل ده نفر کشته و بیش از ۵۰ نفر زخمی شدند.** یک شوfer اتوبوس، یک شاگرد نانوا، یک خانم که از حمام آمده بود هم تیر خوردند و کشته شدند.^۵ (تاکیدها اضافه شده است)

به علاوه در منابع آمده است که «ماموران غروب همان روز، زخمی‌ها را که هفتاد، هشتاد نفر می‌شدند تحت‌الحفظ به بیمارستان ۵۰۱ ارتش بردند و **بی‌آنکه از تعداد دقیق کشته‌شدگان اطلاع دقیقی به دست**

آمده باشد کشته‌ها را خاک کردند»^۶. بیشتر زخمی‌ها نقص عضو پیدا کردند. کارگران زخمی در بیمارستان مورد بازجویی قرار گرفتند. پس از آن چند روز کارخانه به اشغال نظامی‌ها درآمد و عده‌ای از کارگران فعال اخراج شدند و چند نفر را هم که از سربازی معاف شده بودند، به سربازی در مناطق بد آب و هوا بردند. بعد از این ماجرا فاتح ساعات کار کارگران را به ۸ ساعت تقلیل داد (اگرچه کارگران مجبور بودند سه شیفت ۸ ساعته کار کنند) و حقوق پایه را هم تا روزی ۸۸ ریال بالا برد (مشخص نیست برای زنان و کودکان هم همین حقوق صوری در نظر گرفته شده یا نه) **اما تا تابستان ۵۲ از پرداخت اضافه دستمزدها خبری نبود**. اسفند ۵۲ کارگران جهان چیت بار دیگر اعتصاب کردند و بخش اندکی از حقوق وعده داده شده را که **همچنان پایین‌تر از حقوق ذکر شده در قانون کار بود دریافت کردند**. حدود ۶ ماه بعد در ۲۰ مرداد ۱۳۵۳، محمد فاتح به دست چریکهای فدایی خلق ترور شد.

به این ترتیب، همین داده‌های تاریخی اندک به وضوح اعتبار «استدلال» خالقی را نشان می‌دهد: نویسنده‌ی محترم احتمالاً تحت تاثیر علاقه‌ی شورمندانه‌ای که به کارآفرینان و سرنوشت‌شان دارد، زندگی کارگری را امری بی‌اهمیت تلقی می‌کند و به همین دلیل کل ماجرا را به **اختلاف نظری جزئی** بر سر مزد و بیمه تقلیل می‌دهد. همان بازی آشنای منطق سرمایه، تو گویی افرادی با حق مالکیت و حق معامله آزادانه با هم برخورد کرده‌اند و تصمیم گرفته‌اند یکی نیروی کارش را بفروش بگذارند و دیگری «سرمایه» و «هوش‌اش» را. حالا این وسط اختلافکی هم بر سر قیمت کالا و بیمه و غیره بوده که مسئله‌ی مهمی نیست و با لطف فاتح یزدی قرار بوده به زودی حل شود. انگار نه انگار که در تمامی تحقیرها و توهین‌ها، در سختی‌های کاری که کارگران کمترین سهم را از حاصل کار داشتند پای مرگ و زندگی در میان بوده و سال‌ها اعتراض آنها برای بهبود شرایطشان راه به جایی نبرده است.

علاوه بر این خالقی با شعبده‌بازی تعداد کشته‌شده‌ها را که در روایت نصرالله حدادی و سایرین به بیست نفر می‌رسد به سه نفر تقلیل می‌دهد تا به زعم خودش از عمق فاجعه بکاهد. ولی حتی اگر فرض خیالی سه نفر کشته را هم در نظر بگیریم بیابید به نحوه‌ی برخورد خالقی و منطق «حساب و کتاب» او با مرگ این سه نفر و ترور «خوش‌نام‌ترین سرمایه‌دار ایرانی» نگاهی بیندازیم. خالقی چنان با آب و تاب از «فعالیت‌های عام‌المنفعه» «مرحوم» فاتح یزدی کارآفرین مهربان و دل‌رحم سخن می‌گوید که گویی کسی نمی‌داند از پابلو اسکویبار، قاچاقچی معروف کلمبیایی تا بیل گیتس «کارآفرین خوشنام» این روزها که سرمایه‌ی هنگفتش از انحصاری کردن «پروژه‌ای جمعی» حاصل شده نه تلاش شبانه‌روزی یک نفر نابغه، همه و همه به چه اهدافی دست به چنین فعالیت‌هایی می‌زنند. برای درک منطق این فعالیت‌ها نیازی به نیت‌خوانی تک تک این افراد نیست.

مسئله‌ی مهم‌تری که اتفاقاً در این روزها دوباره در ذهن عموم مطرح شده این است که چرا در زمانه‌ای که واضح است تولید به شکلی جمعی و اشتراکی ولی تحت منطق سرمایه انجام می‌گیرد باید چشم اغلب مردم برای حل مشکلات اولیه‌شان به دست مبارک این نوابغ باشد تا بلکه دلشان به رحم بیاید و نواله‌ای از توبره‌ی انباشته نثار زیردستان خود کنند.

اما چرا در روایت خالق‌ی جان همان سه کارگر کشته شده که دو نفر از آنها ۱۶ سال بیشتر سن نداشتند در برابر مرگ «مرحوم فاتح یزدی» این چنین خوار و بی‌اهمیت شمرده می‌شود؟ پاسخ را باید در اعترافی جست که در متن خالق‌ی نهفته است وقتی می‌خواهد دلیل ترور فاتح یزدی را به زعم خودش توضیح دهد «**وقتی طبیعی‌ترین حق افراد یعنی مالکیت به رسمیت شناخته نشود**، طبیعی است که بقیه حقوق انسان‌ها و جان آنها هم جدی گرفته نشود» (تاکیدها اضافه شده) اینجا نویسنده ناخواسته یکی از مهم‌ترین رازهای سرمایه‌داری را لو داده است: کارگر نه تنها مالک ابزار تولید نیست بلکه مالک جان خودش هم به شمار نمی‌آید. تو گویی آن بیست نفری که کشته شده‌اند، آن هشتاد نفری که زخمی و نقص عضو شده‌اند و همه‌ی آن کارگرانی که تا سال‌ها بعد به حقوق حداقلی خود دست نیافتند، «مالک» چیزی نبوده‌اند و به همین دلیل قتل آنها و مصائب زندگی‌شان جزو فجایع مورد نظر نویسنده‌ی انسان‌دوست ما به شمار نمی‌آید. البته که از دید نویسنده‌ی مهربان و «واقع‌بین» ما تمامی این مردان و زنان و کودکان آن روز و البته همه‌ی انسان‌های واجد «گوشت و پوست و استخوان» امروزی که زیر فشارهای غیرانسانی سرمایه دارند جان می‌دهند، بیهوده عجله می‌کنند. راه حل این است که صبر پیشه کنند و زندگی‌های خود را به حراج بگذارند تا سرمایه‌داری با تمام قوا پیشرفت کند و روزی وضع آنها هم به لطف کارآفرینان نمونه بهتر شود.

حال باید پرسید کدام نگرش، آدم‌هایی واقعی را پای «آرامانی خیالی» قربانی می‌کند؟ آنکه معتقد است مدتهاست شرایط برای عملی کردن بدیلی جهانی ممکن شده که در آن دیگر عده‌ای قلیل از دسترنج عده‌ای بی‌شمار تغذیه نکنند و دعوت می‌کند با نگاهی انتقادی پیش‌فرض‌هایی مثل رقابت، منطق سود، مالکیت خصوصی ابزار تولید و غیره را که در دنیای سرمایه‌داری به اصولی ازلی و طبیعی بدل شده‌اند بنگریم و راهی نوین برای سامان دادن به زندگی‌های جمعی‌مان بیابیم که در ساعت‌های طولانی کارهایی از خود بیگانه و بی‌پایان هدر نرود، زندگی‌ای که در آن «دموکراسی» نامی برای خفه کردن فریاد آدم‌ها نباشد و جان آدم‌ها ارزشی برابر داشته باشد، و بدین ترتیب خودمان و باقیمانده‌ی ناچیز کره‌ی زمین را از تاراج سرمایه نجات دهیم؟ یا آن نگاهی که معتقد است جان «کارآفرین» و «حق مالکیت او» بر درد و رنج واقعی مردم ارجح است و تنها راه در برابر این منطق بیگانه با زندگی آن است که اکثریت چند میلیارد نفری این سیاره صبر پیشه کنند

و قناعت و رزند تا حضراتِ کارآفرین با همکاریِ نخبگانِ کاربلد و بازاریشناسِ قلمروِ سیاست هوش خارق‌العاده‌ی خود را به کار اندازند و کریمانه حق نفس کشیدن را به ایشان اعطا کنند.

^۱ امیرحسین خالقی، *سالکانِ ظلمات*، دارایان، داشته‌های اقتصادی ایران، ۱۳ خرداد ۱۳۹۹

^۲ در واقع اختلاف‌نظر بر سر موضوعاتی از این دست نهایتاً به انشعاب گروه فدائیان خلق (که مسئولیت ترور فاتح یزدی را به عهده گرفته بودند) منجر شد و طی آن گروه اکثریت مخالف مبارزه مسلحانه از گروه اقلیت جدا شدند.

^۳ هاله صفرزاده، «فرازهایی از جنبش کارگری ایران، اعتصاب کارگران جهان چیت، کشتار کارگران اعتصابی در کاروانسرا سنگی و ترور فاتح صاحب کارخانه ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۳»، ۲۴ مرداد ۱۳۹۷.

^۴ روزنامه دنیای اقتصاد، «ماجرای کارخانه جهان چیت»، شماره ۳۱۸۸، ۱۱ اردیبهشت ۹۳

^۵ هاله صفرزاده، همان.

^۶ فهمیمه فریدونی، اعتصاب خونین کارگری سال ۱۳۵۰، انصافیوز، ۸ اردیبهشت ۱۳۹۸



امیری، نصرت. « دنیای وارونه‌ی روزنامه‌نگاری بورژوازی؛ نقدی بر یادداشت «سالکانِ ظلمات»». *دموکراسی رادیکال*.

دریافت از: <https://radicald.net/efhm>، ۱۳۹۹/۰۳/۲۱